

کیفیت عزل شخصیت‌ها در تاریخ بیهقی

آمنه جوادی نیک^۱

دکتر مهدی ملک‌ثابت^۲

چکیده

همواره در هر حکومتی بودند و هستند کسانی که به دلایل مختلف از مقام خود عزل می‌شوند و جای خود را به لایق‌ها و یا نالایق‌ها می‌سپارند. در تاریخ غزنویان نیز، ما از این دسته افراد کم نداریم، به خصوص در دوره سلطان مسعود غزنوی. در این مقاله سعی شده است دلایل و چگونگی خلع شخصیت‌ها با تکیه بر شش شخصیت، حسنک‌وزیر، امیر محمد، علی قریب، اریارق و غازی سپهسالار بررسی شود. از جمله‌ی این دلایل با استناد به متن کتاب تاریخ بیهقی موارد زیر می‌باشد:

مالدوستی و دهن بین بودن سلطان مسعود غزنوی، حرص و طمع به اموال افرادی چون امیرمحمد و حسنک وزیر، جاسوس گماری‌های مفرط، توطئه‌های افراد علیه یکدیگر، حسادت حاسدان و خیانت خدمتکاران.

واژگان کلیدی: تاریخ بیهقی، عصر غزنوی، حسنک وزیر، امیرمحمد، علی قریب، غازی سپهسالار.

مقدمه

تاریخ بیهقی اثر ابوالفضل بیهقی، از نویسندگان بزرگ قرن چهارم هجری است که در سال ۳۸۵ ه.ق در حارث‌آباد به دنیا آمد، یکی از شاهکارهای ادبی در حوزه نثر فارسی است. این کتاب امتیازات بسیاری دارد که از جمله آنها تنبیه و عبرت‌گیری خوانندگان آن است. (بحرالعلوم، ۱۳۵۰: ۵۳) تاریخ بیهقی در سی مجلد نوشته شده بود اما آنچه از این سی مجلد باقی مانده، عبارت است از مؤخر جلد پنجم و همه مجلدات ششم، هفتم، هشتم، نهم و مقدمه جلد دهم. این کتاب به تاریخ مسعودی نیز شهرت دارد. (فرجامی، ۱۳۸۱: ۱۶) این کتاب بیهقی، تاریخ سلسله‌ای است چون چارچوب اصلی آن تاریخ سلاطین غزنوی و مسائل گاهشماری و منطقه‌ای است. (بازورث، ۱۳۸۰: ۵۱)

قرار گرفتن بیهقی در مرکز اطلاعات دولت غزنوی، همچنین اعتماد بونصر نسبت به او، از عوامل مهم موفقیت بیهقی در تاریخ‌نگاری به شمار می‌رود. بونصر در محرمانه‌ترین اتفاقات دولت غزنوی مورد مشورت قرار می‌گرفت. رفع و رجوع کارهای مهم و نامه‌نگاری آنها بر عهده او بود. بونصر در میان آن همه دبیر به بیهقی تعلق خاطر خاصی داشت، مسائل مهم را با او در میان می‌گذاشت و علاوه بر این، پاک‌نویس کردن نامه‌های مهم و محرمانه را نیز به او واگذار می‌کرد. (کرمی، ۱۳۸۹: ۱۱)

بیهقی در تاریخ خود سه مقوله سیاست، ادب و تاریخ را طوری کنار هم جای داده است که خواننده مردد می‌ماند که تصنیف سیاسی-تاریخی می‌خواند یا با اثری ادبی روبروست. (صادقی، ۱۳۹۰: ۹۶) در نگرش بیهقی به حکومت غزنوی و به خصوص مسعود دوگانگی دیده می‌شود. او از یک سو حکومت غزنوی و سلطان مسعود را می‌ستاید و از سوی دیگر گاه خود و گاهی از زبان دیگران به انتقاد از سیاست‌ها و عملکردهای حکومت غزنوی می‌پردازد. (حسین پناهی، ۱۳۹۰: ۱۰۰)

از جمله مسائل سیاسی مهم دوران غزنوی که بیهقی به شرح آن پرداخته است چگونگی عزل شخصیت‌های درباری است که به وفور در دوره غزنوی، به خصوص در دوره مسعود دیده می‌شود. بیهقی از آنجایی که شغل دیوانی داشته، شاهد بسیاری از

^۱ amene_javadi@yahoo.com

دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه یزد

^۲ دانشیار دانشگاه یزد

عزل و نصب‌ها بوده است و جاهایی را نیز که حضور نداشته است، از افراد معتمد، ماجرا را شنیده و با نقل قول مستقیم وقایع را شرح می‌دهد. در این مقاله سعی شده است چگونگی عزل شخصیت‌های درباری، دلایل عزل و همچنین سرانجام حال هر یک آنها بیان شود.

پیشینه تحقیق

تاریخ بیهقی از دیرباز مورد توجه ادیبان و سیاستمداران بوده است. ماجراهای دربار غزنوی و سیاستهای عزل و نصب شخصیت‌های حکومتی، موضوعی است که مورد توجه پژوهندگان علاقه‌مند به این حوزه قرار گرفته، درباره آن پژوهشهایی انجام داده‌اند. محمد شفیعی در مقاله «تراژدی‌های بیهقی» (۱۳۴۹)، بردار کردن حسنگ را یکی از تراژدی‌های تاریخ بیهقی می‌داند و چگونگی بردار کردن او را شرح می‌دهد. جلال متینی در مقاله «سیمای مسعود در تاریخ بیهقی» (۱۳۴۹)، ضمن بررسی زندگی و شخصیت مسعود و اقدامات او در طول دوره حکومتش، یکی از دلایل فروگیری علی قریب را دلجویی مسعود از برادر خود محمد دانسته است. محمدحسین کرمی نیز در مقاله «گفته‌های ناگفتنی در تاریخ بیهقی» (۱۳۷۹) ضعف‌های امیر مسعود و دیگر شخصیت‌هایی که در دربار او عزل می‌شوند مانند علی قریب، غازی سپهسالار، اریارق و... را بررسی کرده و از دلایل فرونگرفتن غازی و اریارق با هم را، احتمال عدم امکان موفقیت مسعود می‌بیند. محمدطاهر قدسی در مقاله «سیمای حسنگ در تاریخ بیهقی» (۱۳۸۵) به شرح ماجرای بردار کردن حسنگ می‌پردازد. دشمنی امیر مسعود با حسنگ را بر سر سه موضوع می‌داند، یکی آنکه حسنگ در دوران وزارتش بارها مسعود را تحقیر کرده و دوم این‌که بنا به وصیت محمود غزنوی جانب امیر محمد را نگه داشته و در رساندن او به تخت نهایت تلاش خود را به کار گرفت. سوم آنکه حتی پس از بازداشتش و تا آخرین روز مرگش بر عقیده خود ماند و درخواست بخشش از مسعود نکرد.

ترفندهای فروگیری شخصیتها

ترفندهای مدیریتی گوناگونی در دوره غزنوی، در حوزه سیاست کاربرد داشت، از جمله دو ترفند شایعه‌سازی و جاسوس‌گماری. هردوی این ترفندها، جنبه‌های مثبت و منفی داشت، که آنها اغلب جنبه‌های منفی ترفندها را به کار می‌بستند. از نمونه‌های منفی شایعه‌سازی کاری است که توسط مسعود و بوسهل زوزنی انجام شد تا حسنگ وزیر را به توطئه علیه حکومت، تباری دشمنان، از دین‌برگشتگی و... متهم کنند. (سرمد، ۱۳۸۹: ۴۹) ترفند دیگر جاسوس‌گماری بود... جاسوس‌گماری پادشاهان به خاطر ترس از قدرت گرفتن پروردگان خود بوده‌است. بنابراین مشرفان همیشه آنها را زیر نظر داشتند. (صادقی، ۱۳۹۰: ۱۰۲) مانند امیر یوسف، عموی مسعود، که طغرل حاجیش را علیه او گماشته بودند، طوری که تمام اعمال و رفتار او را زیر نظر داشت و به مسعود گزارش می‌داد. همچنین مادرخوانده غازی عامل نفوذی و جاسوس پدریان برای فروگیری غازی بود. در مجموع یکی از راههای مهم کسب اخبار در دوره غزنوی، جاسوسی و خفیه‌نگاری بود. مسعود مرد نابکاری نیست اما شرایط به گونه‌ای است که به سوی بدی سوق داده می‌شود. در طی نه سال حکومتی که بیهقی آن را شرح داده‌است، اغلب نزدیکان و کارگزارانش به دستور او کشته و محبوس می‌شوند یا اینکه مورد غضب قرار می‌گیرند. (اسلامی ندوشن، ۱۳۵۰: ۳)

حسنگ وزیر

ابوعلی حسن بن محمد، معروف به حسنگ وزیر یا حسن میکال، آخرین وزیر سلطان محمود غزنوی بود. میکائیلیان خاندانی قدیم در نیشابور و بیهق بودند که جدشان میکال بن عبدالواحد بود، نسب آنها به بهرام گور می‌رسید. (ابن فندق، ۱۳۶۱: ۱۱۷).

وی از اوایل کودکی و آغاز نشو و نمویش همراه سلطان مسعود بود. هر چند که حلاوت گفتار، لطافت کردار، حدت طبع و جودت ذهن داشت؛ اما در کتابت و انشاء مهارت چندانی نداشت. (خواندمیر، ۱۳۵۵: ۱۴۱) بعد از احمد حسن میمندی، حسنک میکال سومین وزیر محمود غزنوی بود. او مردی چرب زبان و شیرین بود، اما در فیصله دادن قضایا و تمشیت امور وزارت ضعف داشت. (میرخواند، ۱۳۸۰: ۲۹۴۴)

حسنک از جمله چهره‌های درخشان عصر غزنوی بود که او را به سرنوشتی که معمولاً سرنوشت مردان متفکر گذشته است، دچار کردند. (قدسی، ۱۳۸۵: ۷۱) او در زمره اولین مبارزان و سرداران ایرانی مانند افشین، بابک، جعفر برمکی و... قرار می‌گیرد که سرگذشتی شبیه آنها داشت. او در تمام جریان محکومیت و شکنجه‌اش حاضر نشد از سلطانی تبعیت کند که او را قبول نداشت. طبع بلند او هرگز برای نجات جان خود به کسی متوسل نشد. (شفق، ۱۳۸۹: ۸۸) محمود ابتدا او را به ریاست نیشابور منصوب کرد، که کفایت خود را با نظم بخشیدن به آن سرزمین نشان داد، به همین دلیل در چشم سلطان عزیز شد، کارهای دیوان غزنین به او واگذار شد. سرانجام در سال ۴۲۱ و ۴۲۲ در بلخ به دست سلطان مسعود و به وسوسه بوسهل زوزنی مصلوب شد. (حسینی کازرونی، ۱۳۸۴: ۴۷۰)

بعد از فروگیری محمد، بزرگان دولت به پیشواز مسعود رفتند، حسنک نیز از جمله آنها بود. او با این رویکرد، از مرگ نیز استقبال کرد. حسنک در نیشابور به مسعود رسید، به محض اینکه چشم مسعود به او افتاد، دستور داد تا او را به دار آویختند. (میرخواند، ۱۳۸۰: ۲۹۴۹)

بییهقی در باره کاردانی حسنک، در ذکر انتصاب او به وزارت از زبان محمود چنین می‌گوید: «اگر منصب وزارت را به ابوالقاسم دهم، شغل عرض مهمل ماند، بوسهل عقیلی روستایی طبیعت است و وزارت را نشاید. و احمد بن عبدالصمد قابلیت این امر را دارد، اما مهمات خوارزم در عهده اوست. و حسنک به علو نسبت و کمال حب و وقوف بر دقایق امور کفایت بر همه فایق است لیکن حادثات سن و عنفوان شباب از تفویض وزارت بدو مانع است». (بییهقی، ۱۳۶۸: ۵۰۳)

دلایل خلع و بردار کردن حسنک

۱. اعمال و رفتار حسنک

حسنک در روزگار جوانی کارهای ناکردنی انجام داده و زبانش را حفظ نکرده و بیهوده امیر مسعود را آزرده خاطر کرده بود. در نیشابور بدعتها و روشهای ناپسندی ایجاد کرده بود که سلطان مسعود در بدو ورود به نیشابور دستور داد تا آن بدعتها را باطل کنند «اکنون بفرماییم، بعاجل الحال تا رسمهای حسنکی نو را باطل کنند و قاعده کارها به نیشابور در مراعات و جز آن همه به رسم قدیم باز برند که آنچه حسنک و قوم او می‌کردند به ما می‌رسید بدان وقت که به هرات بودیم و آن را ناپسند بودیم اما روی گفتار نبود» (بییهقی، ۱۳۶۸: ۳۲) احمد حسن میمندی خطاب به بونصر، وقتی که تقاضای هواداری از حسنک را دارد در برابر می‌گوید: «حسنک میکال به سبب تصرفی که کرد بر عمل مراعی و شعیر گوسفندان و به خیانت منسوب شد و خطر جان داشت او را و فرزندان او را، او را خلاص دادم. بد نکردم که همه به چهار هزار هزار درم جمله ایشان را از آن بلا برهانیدم و از خرد و بزرگ واجب کند که ایشان به من مشغول شوند.» (عقیلی، ۱۳۳۷: ۱۵۷)

قاضی صاعد در درخواست خود از مسعود می‌خواهد تا اموال موقوف شده ی میکائیلیان توسط حسنک، باز پس داده شود. «... و بر ایشان (میکائیلیان) که مانده اند ستمهای بزرگ است از حسنک و دیگران که املاک آنها موقوف مانده است و اوقاف اجداد و آباء ایشان هم از پرگار افتاده و طرف و سبل آن بگردیده». (بییهقی، ۱۳۶۸: ۳۳) «بییهقی در تأیید آنچه بر سر حسنک آمده، نتیجه اعمال خودش بود، می‌نویسد: اگر حسنک زمین و آب مسلمانان به غضب بست، نه زمین ماند و نه آب». (بییهقی، ۱۳۶۸: ۲۳۵) بییهقی بارها به بیان نتیجه اعمال افراد و همچنین ناپایداری نعمت‌های دنیوی پرداخته است. اینجا نیز یادآور شده است که اگر حسنک اموال مردم را به زور تصاحب کرد، آن اموال برای او نیز باقی نماند و هیچ سودی به حال او نداشت، و بردار کردن حسنک نتیجه عمل او بود. «... و {حسنک و قومش} آنچه کردند خود رسد پاداش آن بدیشان» (بییهقی، ۱۳۶۸: ۳۲)

۲. گستاخی حسنگ

حسنگ برای نگه داشتن دل محمود، به امید اینکه محمد به تخت می نشیند، مسعود را آزرده خاطر کرد و کارهایی انجام داد و حرفهایی بر زبان راند که همتایان هم به هم نگویند و نکنند تا چه رسد به اینکه طرف مقابل پادشاه باشد. از نمونه‌های گستاخی حسنگ همین بس که به عبدوس گفت: «امیرت را بگوی که من آنچه کنم بفرمان خداوند خود می‌کنم، اگر وقتی تخت ملک به تو برسد حسنگ را بردار باید کرد» (بیهقی، ۱/۱۳۶۸: ۳۳)

۳. حسادت حاسدان

بلندی طبعی و قاطعیت حسنگ وزیر در انجام امور و همچنین عنایت خاص سلطان محمود به او موجبات حسادت اطرافیان را فراهم ساخت. حاسدان حسنگ، قرمطی بودن او را تنها دلیل برای برانداختنش دانستند، اما محمود به دلیل اعتمادش به حسنگ، آن را، دلیل قانع کننده ای ندانست و در جواب خلیفه بغداد در خصوص قرمطی بودن حسنگ گفت که من حسنگ را پرورده ام، اگر حسنگ قرمطی است پس من نیز قرمطی هستم. حاسدان آنقدر گزارش‌های دروغین به محمود دادند که او آزرده خاطر شد و حسنگ را بر خلاف باور قلبی قرمطی خواند. (بیهقی، ۱/۱۳۶۸: ۲۳۰). اعتماد و عنایت محمود به حسنگ به قدری بود که به خاطر طرفداری و تعصب و رفع اتهام از او، خلیفه را پیر خرف خطاب می‌کند. بیهقی در آغاز معرفی حسنگ و در بزرگداشت دانش او می‌گوید که بوسهل در مقابل حسنگ قطره‌ای از یک رود است. از همان ابتدای کار، مخالفت بوسهل با حسنگ را بیان می‌کند. (بیهقی، ۱/۱۳۶۸: ۵۰)

پس از دستگیری حسنگ، بودند افرادی که در نابودی او کوشیدند اما بیهقی از سه دشمن بزرگ او نام می‌برد: خلیفه ی بغداد، مسعود غزنوی، بوسهل زوزنی. (قدسی، ۱۳۸۵، ۷۲)

۴. طمع به اموال حسنگ

حسنگ دارای اموال فراوان بود، چنانکه بیهقی در توصیف باغ شادیاخ، از فرشهای حسنگ که در آن پهن شده بود حرف می‌زند، فرشهایی که کسی مانند آن یاد نداشت. «و بناهای شادیاخ را بفرشهای گوناگون بیاراسته بودند همه از آن وزیر حسنگ، از آن فرشها که حسنگ ساخته بود از جهت آن بناها که مانند آن کس یاد نداشت». (بیهقی، ۱/۱۳۶۸: ۳۲) «صاحبان جاه و مقام هنگامی که به مرحله عظمت و توانگری می‌رسند، تجمل خواهی و ثروت‌اندوزی جزء سرشت آنها می‌شود و این ثروت را از نتایج اعمال فشار بر مردم عاید خود می‌کنند.» (مقدمه ابن خلدون، ۱۳۶۲: ۷۷۰). مسعود نیز از صاحب منصبانی بود که بعد از به تخت نشستن، شیوه ثروت اندوزی حاکمان غزنوی را ادامه داد، و همه ماجرای حسنگ بهانه‌ای برای رسیدن به حطام دنیا بود. (سرمد، ۱۳۸۹: ۴۹) بیهقی مانند دیگر نویسندگان قدیم ایران هشدار می‌دهد که احمق است کسی که به این دنیا دل ببندد؛ زیرا که این دنیا نعمتی می‌دهد و به زشتی از انسان می‌گیرد. (بیهقی، ۱/۱۳۶۸: ۵۰)

چگونگی فروگیری حسنگ

وقتی حسنگ را از بست به هرات آوردند، بوسهل او را به غلامش سپرد، تا حداکثر استخفاف را در حق او منظور بدارد. زیرا؛ «و وزیر بوسهل زوزنی با وزیر حسنگ معزول سخت بد بود که در روزگار وزارت بر وی استخفافها کردی». (بیهقی، ۱/۱۳۶۸: ۵۳) هنگامی که مسعود از هرات به بلخ می‌رفت، پیوسته در گوش او می‌خواند که حسنگ را بردار باید کرد. وقتی مسعود از گناه حسنگ می‌پرسد، او حسنگ را به قرمطی بودن و گرفتن خلعت از مصری‌ها و آزردن القادر بالله متهم کرد، در صورتی که بی-گناهی حسنگ وزیر در این موارد در گفتگویی که خواجه احمد حسن، عبدوس و بونصرمشکان باهم داشته‌اند، ثابت می‌شود. (بیهقی، ۱/۱۳۶۸: ۲۳۰)

سرانجام در محفلی باحضور جمعی از بزرگان دربار که در محضر مسعود آراسته شده بود، مقرر گردید که باحضور قضات و فقها و اشراف بلخ اموال او خریداری شده، به امیر مسعود منتقل گردد. (همانجا)

حسنک وارد این محفل شد بی بند، باجبه‌ای قهوه‌ای متمایل به سیاه، دراعه وردایی بسیار پاکیزه، دستاری نیشابوری بر سر داشت و کفش میکاییلی پوشیده بود. احمدحسن درهنگام ورود حسنک برپای خاست و بوسه‌ل زوزنی را که نیم خیز شده بود به ناتمامی در همه کارها متهم ساخت.

سرانجام تدبیر بردار کردن حسنک را درپیش گرفتند. دو پیک به صورت قاصدان بغدادی با فرمان اعدام حسنک که در دست آنان بود فراهم کردند و حسنک را به پای چوبه دار آوردند.

چنین است آیین گردنده دهر بشهدش همیشه قرین است زهر(خواندمیر، ۱۳۵۵: ۱۴۱)

در محفل بردار کردن حسنک، قرآن خوانان قرآن می خواندند، به حسنک گفتند جامه بیرون کن، او شلوار خود را محکم کرد و جبه و پیراهنش را کشید و دور انداخت و برهنه با ازار ایستاد. همه‌ی مردم گریه می کردند. روی پوش آهنی آوردند که تنگ بود، به طوری که سر و رویش را نمی پوشید. صدا زدند که سر و رویش را بپوشید تا به وسیله‌ی سنگ تباه نشود که می خواهیم سرش را به بغداد بفرستیم، پس از آن کلاهخود فراخ آوردند. به او گفتند که بدو! همه‌ی مردم آنها را سرزنش کردند که چرا شرم نمی کنید و کسی را که می خواهید به دار بکشید این طور به پای دار می برید؟ (بیهقی، ۱۳۶۸: ۲۳۴)

حسنک را سوی دار بردند، جلاد او را محکم بست و رسنها پایین آوردند و صدازدند که سنگ بزنید، هیچ کس به سنگ دست نمی برد، پس به گروهی رند پول دادند تا به حسنک سنگ بزنند. «چون از این فارغ شدند، بوسه‌ل و قوم از پای دار بازگشتند و حسنک تنها ماند چنان که تنها آمده بود از شکم مادر!» (همان: ۲۳۵)

حسنک هفت سال بر دار ماند، چنانکه گوشت پاهایش فرو ریخت و خشک شد، تا به دستوری او را پایین آوردند و دفن کردند، طوری که کسی نمی دانست سرش کجاست و تنش کجاست؟ سه ماه این خبر را از مادرش پنهان کردند، وقتی شنید جزع نکرد بلکه از ته دل گریست! (همان: ۲۳۶) در دنیایی که حسنک وزیر با آن همه کبکبه و دبدبه‌اش پایان کارش به دار آویخته شدن است، چه خوب سروده است ابوالقاسم فردوسی:

جهانا سراسر فسوسی و باد بتو نیست مرد خردمند شاد (شاهنامه، ۱۳۸۶: ۵۵)

امیر محمد

امیر محمد فرزند کوچک سلطان محمود بود. با اینکه از مسعود کوچکتر بود، به دلیل محبوبیتی که نزد پدر داشت، از جانب وی به ولیعهدی برگزیده شد. او حاکم گوزگانان بود که پدر در بستر مرگ او را به جانشینی انتخاب کرد و از ربیع‌الاول تا شوال ۴۲۱ حکومت کرد. «محمدبن محمود بعد از برادر پادشاه شد، مودودبن مسعود قصد او کرد و بر او غلبه پیدا کرد و به قصاص پدر او را با تمامی اولاد به قتل رساند. مدت پادشاهی محمد تقریباً یک سال بود. (بناکتی، ۱۳۴۸: ۲۲۷)

«امیر ابواحمد شاخی بود از اصل دولت امیر ماضی... و چون در ازل رفته بود که مدتی بر سریر ملک غزنین و خراسان و هندوستان نشیند... ناچار ببايد نشست و آن تخت بیاراست و آنروز مستحق آن بود و ناچار فرمانها داد در هرابایی.» (بیهقی،

۱/۱۳۶۸: ۳)

جلال‌الدوله امیر محمد، فاضل و نیکو سیرت بود و از وی اشعار بسیاری روایت می کنند. (خواندمیر، ۱۳۵۳: ۱۴۱)

توجه خاص سلطان محمود به امیر محمد

سلطان محمود، محمد را از مسعود بیشتر دوست داشت، و به همین خاطر منصب ولایت عهدی را به او واگذار کرد و حتی در ماجرای خواستگاری دختران امیر یوسف، دختر کوچک امیر یوسف را برای مسعود، و دختر بزرگتر او را برای امیر محمد خواستگاری کرد و عقد نکاح بست. شب عروسی امیرمحمد با دختر عمویش، عروس می میرد. محمود دختر کوچک امیر یوسف را به عقدش در می آورد. و این آغاز کینه تیزی مسعود با محمد است.

«محمود قبل از فتح عراق، روزی از مسعود پرسید که بعد از فوت من با برادر خود چگونه معیشت خواهی کرد؟ مسعود جواب داد که آن نوع که تو با برادر خود معاش کردی. و غرض از این سخن آنکه محمود چون آن سخن را از مسعود شنود، به خاطرش خطور نمود که مسعود را از دارالملک غزنین دور اندازد تا بعد از فوت او بین الاخوان آتش جنگ و شین اشتعال نیابد.

بنا بر آن راهی سفر عراق شد و چون آن ولایت را به تسخیر درآورد، به مسعود عنایت کرد و او را گفت تورا سوگند باید خورد که پس از فوت من متعرض برادر خود، محمد نشوی. مسعود گفت وقتی این سوگند خورم که تو از من بیزار شوی! (خواندمیر، ۱۳۵۳: ۱۴۰)

علل فروگیری امیرمحمد

الف) ترس پدریان از سلطان مسعود

بزرگان دربار اگرچه برای آرامش مملکت امیرمحمد را بر تخت نشانند، اما اقدام به برتخت نشاندن امیرمحمد به خاطر هواخواهی محمود و عمل به وصیت او بود. وقتی هم که بزرگان شنیدند که مسعود به سوی غزنین لشکرکشی کرده است، از ترس مسعود، امیرمحمد را فروگرفتند و در قلعه کوهتیز زندانی کردند.

ب) مسعود خود را سزاوار جانشینی می‌دانست

غالباً در مورد جانشینی پادشاهان، خلافت به پسر بزرگتر می‌رسید، مسعود نیز از این قاعده مستثنا نبود، و از طرف دیگر تبعیض‌هایی که محمود در زمان حیاتش میان محمد و مسعود برقرار می‌کرد، باعث شد تا مسعود مصمم‌تر شود برای گرفتن ولیعهدی پدر. بنابراین مسعود رسیدن به خلافت را در تقدیر خود می‌دانست و می‌گفت که پدرم محمود، نمی‌تواند با قضای الهی برابری کند، او چیز دیگری می‌خواهد و خدا چیز دیگری! (بیهقی، ۱/۱۳۶۸: ۲۳)

ج) شخصیت امیرمحمد

بنا بر تاریخ بیهقی می‌توان چنین برداشت کرد که محمد قدرت تصمیم‌گیری درستی ندارد. اگر حاجب بزرگ باشنیدن خبر لشکرکشی مسعود اقدام به فروگیری محمد کرد، از غلبه مسعود بر محمد آگاه بود، وگرنه محمد می‌دانست که علی هواخواه اوست، اما او وقتی خبر فروگیری علی قریب را دریافت می‌کند خوشحال می‌شود و سجده شکر به جای می‌آورد. خوشحالی امیرمحمد از فروگیری علی قریب نشان‌دهنده ناسپاسی اوست. ناسپاسی از کسی که بیشترین تلاش را برای به تخت نشستن او کرد. اگر با مسعود با مدارا رفتار می‌کرد شاید می‌توانست به حکومتش ادامه دهد. «هرچند که جلال الدوله فاضل و نیکوسیرت بود اما نرم مزاج بود و توانایی نگهداری ملک را نداشت. دوستداران مسعود نامه‌ای برای او فرستادند، وقتی محمد خبر لشکرکشی او را شنید به مقابله با مسعود رفت!» (منهاج سراج، ۱۳۶۳: ۲۳۲)

چگونگی فروگرفتن امیرمحمد

وقتی محمود وفات یافت، بنا بر وصیت او بزرگان دولت محمد را به تخت نشانند و با او بیعت کردند. در این زمان مسعود حاکم عراق عجم بود. به محض شنیدن خبر مرگ پدر، از همدان راهی خراسان شد. پیغامی به سوی محمد فرستاد و بیان کرد که من به ولایتی که پدر به تو داده است چشم طمع ندارم؛ زیرا ممالکی که خود تصرف کرده‌ام، برایم کافی است. اما خواهش من آن است که در خطبه نام من مقدم باشد. اما محمد قبول نکرد و آماده جنگ شد. در شب سوم شوال ۴۲۱ هجری لشکریان مسعود اطراف خرگاه او را محاصره کردند و او را از بستر استراحت بیرون کشیدند و در قلعه تگیناباد حبس کردند. (میرخواند، ۱۳۸۰: ۲۹۴۹)

در تگیناباد بزرگان دولت همچون علی قریب، حمدوی، امیر یوسف همدست شدند، وقتی اوضاع را مساعد دیدند و خبر آمدن مسعود به لشکرگاه محمد را شنیدند، او را فروگرفتند، میل کشیدند و محبوس کردند. (منهاج سراج، ۱۳۶۳: ۲۳۲)

بزرگان دربار امیرمحمد را در قلعه کوهتیز زندانی کردند و بکتگین حاجب را به عنوان نگهبان قلعه بر او گماردند. در مورد ماجرای کورکردن امیرمحمد به طور قطع نمی‌توان گفت که او را کور کردند، چون در هیچ جای تاریخ بیهقی به این امر اشاره نشده است، بلکه ما این را در تاریخ‌های بعد از تاریخ بیهقی می‌بینیم. دلیل بر رد این موضوع، استناد به متن تاریخ بیهقی است که هنگامی که امیرمحمد از پله‌های قلعه مندیش بالا می‌رفت، مجمزی (جمازه‌سوار، شتر تیزتک سوار، رسانیدن نامه و

پیام سلاطین و امیران) که نامه فروگیری علی قریب را آورده بود، از دور می‌دید «از دور مجمزی پیدا شد از راه؛ امیرمحمد او را بدید و نیز نرفت تا بپرسد که مجمز به چه سبب آمده است» (بیهقی، ۱۳۶۸/۱: ۶۲)

او را از قلعه کوهتیز به قلعه مندیش منتقل کردند، و دستور بود که «امیر را به قلعه مندیش برده آید تا آنجا نیکو داشته تر باشد» (بیهقی، ۱۳۶۸/۱: ۶۰)

جلال‌الدوله چون این خبر را شنید گریه کرد، او و خانواده‌اش را جداگانه به مندیش بردند، که زشت بود باهم ببرند، امیر محمد را با سیصد سوار و سیصد پیاده مسلح و نگهبان قلعه کوهتیز حرکت دادند. اهل حرم را در عماری نشانند. و بقیه خدم و حشم را بر خران و اشتران سوار کردند.

رفتار درباریان با محمد مانند برخورد با غریبه‌ها بود و این شاید نشأت گرفته از برخورد و رفتار مسعود با برادر خود بوده است، طوری که گویی حاجبان و درباریان نیز یادشان رفته بود که محمد چه نسبتی با مسعود دارد. «بسیار نامردی رفت در معنی تفتیش، و زشت گفتندی و جای آن بود که علی ای حال، فرزند محمود بود» (همانجا)

قلعه مندیش پله‌های بسیار داشت و بالارفتن از آن سخت بود. امیرمحمد از مهدپایین آمد درحالی که با بند او را بسته بودند. کفش و کلاه‌های ساده داشت و قبای از جنس دیبا پوشیده بود. دو نفر بازوی وی را محکم گرفتند. بالارفتن از پله‌ها برای او سخت بود. هرچند پله‌ای می‌رفت، مقداری استراحت می‌کرد و بعد دوباره بالا می‌رفت.

محمد درحین بالارفتن از پله‌ها، از دور مجمزی دید، ایستاد و پرسید که این مجمز چرا آمده است؟ نامه‌ای آورده بود به خط سلطان مسعود، درباره فروگیری علی قریب. امیرمحمد نامه را خواند و خدا را سجده کرد و گفت: «تا امروز هرچه به من رسید، مرا خوش گشت که آن کافر نعمت بی‌وفا را فروگرفتند و مراد او در دنیا به سرآمد» (همان: ۶۲) شاید منظور امیرمحمد از سرآمدن مراد علی قریب، پایان دستیابی حاجب بزرگ به آرزوهایش و همچنین اشاره به کشته شدن او باشد. یکی از ندیمان امیر محمد بر بدیهه دوبیت شعر در وصف حال او سرود:

ای شاه چه بود این که ترا پیش آمد ز دشمنت هم از پیرهن خویش آمد
از محنتها محنت تو بیش آمد از ملک پدر بهر تو مندیش آمد

«محمدبن محمود بعد از برادر پادشاه شد، مودودبن مسعود قصد او کرد و بر او غلبه پیدا کرد و به قصاص پدر، او را با تمامی اولاد به قتل رساند» (بناکتی، ۱۳۴۸: ۲۲۷)

علی قریب

علی بن ارسلان حاجب بزرگ، از خویشاوندان سلطان محمود، معروف به علی قریب یا علی خویشاوند، از جمله کسانی است که در بر تخت نشانند و عزل کردن سلطان محمد نقش بسیاری داشت، چنانکه بعداً او را «علی امیرنشان» لقب دادند. او از لحاظ شخصیتی فردی جدی بود، چنانکه بیهقی بیان می‌کند هیچ وقت او را با خنده بلند مگر تبسم ندیده است. حاجب بزرگ همه-کاره دولت غزنین پس از مرگ محمود، و عامل اصلی نصب و عزل محمد بود. (بیهقی، ۱۳۷۶: ۳۰) بعد از به تخت نشانان امیر محمد، او خود نیز از جمله کسانی بود که به امیر مسعود نامه نوشتند و فرمانبرداری خود از او را ابراز کردند و او را محق تر از امیرمحمد معرفی کردند. اغلب افرادی که در تاریخ بیهقی به صورت ناگهانی فروگرفته می‌شوند، برای اینکه آمادگی و قدرت دفاع از خود را نداشته باشند، پیش از فروگیری، مورد لطف واقع می‌شوند، خلعت و صله دریافت می‌کنند. (کریمی، ۱۳۸۹: ۴۴) یکی از این افراد علی قریب است. چنانکه او خطاب به بونصر می‌گوید: «این نامه‌های نیکو و مخاطبه‌های بافراط و به خط خویش فصل نبشتن و برادرم را حاجبی دادن همه فریب است و بر چون من مرد پوشیده نشود و همه دانه است تا به میانه دام رسم» (بیهقی، ۱۳۶۸: ۴۳) مسعود او را به هرات نزد خود دعوت می‌کند و به او وعده‌های دروغ می‌دهد. هرچند که حاجب بزرگ از نیرنگ او مطلع است. برای وفاداری به صاحب نعمتان خود و برای جلوگیری از ایجاد تفرقه و فساد ملک، رفتن به هرات را می‌پذیرد. (صادقی، ۱۳۹۰: ۱۰۴)

علل فروگیری علی قریب

۱. دایه‌ی مهربان‌تر از مادر شدن

در ماجرای برتخت نشاندن امیرمحمد، هرچند بزرگان دیگر نیز حضور داشتند، اما حضور آنها کم‌رنگ بود و همه‌ی کارهای عزل و نصب توسط علی‌قربان انجام گرفت. در صورتی‌که حاجب بزرگ نباید این کار را می‌کرد. با این کار، او خود را انگشت‌نما کرد، و همه تقصیرات متوجه او شد. «مرا سخت بزرگ خطا بیفتاد و امروز بدانستم و سود ندارد. به آوردن محمد برادرش مرا چه کار بود؟ بله می‌بایست کرد تا خداوندزادگان حاضر آمدندی و میان ایشان سخن گفتندی و اولیا و حشم درمیان ایشان توسط کردند، من یکی بودمی از ایشان، که رجوع بیشتر با من بودی تا کار قرار گرفتی، نکردم دایه مهربان‌تر از مادر شدم و جان بر میان بستم و امروز همگنان از میان بجستند و هر کس خویش را دور کردند و مرا علی‌امیرنشان نام کردند» (بیهقی، ۱۳۶۸: ۴۲)

۲. تقابل بین پدربان و پسربان

پسربان گروه پدربان را به چشم بیگانگان نگاه می‌کردند و به همین دلیل در صدد طرد و منزوی کردن آنها بودند. علی‌قربان نیز می‌دانست، او از مکر پسربان در امان نخواهد ماند. «اینک این قوم نیز به سلطان رسند و او را بر آن دارند که حاجب علی در میانه نباید، و غازی حاجب سپاه‌سالاری یافته است و می‌گوید: همه وی است، مرا کی توان دید؟» (همانجا)

۳. دلجویی مسعود از محمد

مسعود رفتارهای ناشایستی با محمد داشته است، از قبیل: دستور به زندانی کردن محمد، بردن او از قلعه کوهتیز به قلعه مندیش در حالی که بند داشت، توقیف تمام اموال محمد و... مسعود با فروگرفتن علی‌قربان، به نظر می‌رسد می‌خواسته است از برادر خود به نوعی دلجویی کرده باشد.

۴. مالدوستی سلطان مسعود

مسعود مالدوست بود. او حرص فوق‌العاده‌ای به جمع‌آوری سیم و زر داشت. وقتی بوی پول به مشامش می‌رسید عنان عقل را از دست می‌داد و برای به دست آوردن آن دست به هر کاری می‌زد و نصیحت هیچ کس را نمی‌پذیرفت. (متینی، ۱۳۵۰: ۵۷۳) و این را ما در تصاحب اموال خیلی از کسانی که فرو می‌گیرد می‌بینیم. حتی نسبت به اموال برادر خود نیز حرص ورزید و دستور داد تا اموال او را به طور کامل توقیف کنند. علی‌قربان نیز از این قاعده مستثنا نبود. «اما دانم که این عاجزان، این خداوندزاده را بنگذارند تا مرا زنده ماند که بترسند، و وی بدین مال و حطام من نگرد و خویش را بدنام کند» (بیهقی، ۱۳۶۸: ۴۴)

چگونگی فروگیری علی‌قربان

نامه بزرگان قوم و سران لشکر که خبر فروگرفتن محمد و اطاعت بی‌چون و چرا از امیر تازه را می‌داد، در شهر هرات به دست مسعود رسید. در هرات بود که حکومت مسعود تثبیت شد، مقامات عالی‌خودشان را به هرات رساندند که به شاه جدید خوشامد بگویند. علی‌قربان نیز به دنبال مقامات دیگر، خود را به هرات رساند تا خیرمقدم بگوید. او خود می‌دانست که کارش زار است و به محض اینکه به هرات برسد او را می‌گیرند، در خداحافظی با بونصر مشکان گفت می‌دانم همین که چشم مسعود به من بیفتد، مرا خواهد گرفت. (بیهقی، ۱۳۶۸: ۳۰) وی گناه خود را ارشاد سلطان می‌دانست.

علی‌قربان به آسانی می‌توانست همه‌ی خزانه سلطنتی و پیلان جنگی و لشکر غزنین را بردارد و به سیستان بگریزد، اما دلش نمی‌خواست خیانت بکند. برخلاف تصور همه، که باور نمی‌کردند علی به هرات برود، مستقیماً به هرات رفت. پیوسته مسعود افرادی را به استقبال علی‌قربان می‌فرستاد و او را مورد لطف و نوازش قرار می‌دادند. برادرش منگیتراک به او می‌نوشت که همه کارها بر وفق مراد است. اما این الطاف و مکاتبه‌ها و پذیره‌ها از او برای کشاندن حاجب بزرگ به هرات بود. او با وجود اینکه می‌دانست آینده خوبی در انتظارش نیست، صبح زود، روز چهارشنبه برابر با سوم ذی‌القعدة سال ۴۲۱ به هرات رسید.

پس از اینکه علی به هرات رسید، مستقیماً به خدمت مسعود رفت. او در دالان سرای پیشین باغ عدنانی نشست، در حالی که سرای دیگری که بزرگتر و باشکوه‌تر بود و به غیر از این سرا، باغهای دیگری که سلطان مسعود ساخته بود نیز وجود داشت. حال باید دید که با این اوصاف به اختیار در دالان نشسته است یا او را نشانده‌اند؟ علی جایی نشسته بود که محل عبور همه افرادی بود که می‌خواستند به خدمت سلطان برسند، و هرکس که می‌گذشت خواه ناخواه، نگاهش به علی قریب می‌افتاد. «هر کسی که رسید او را چنان خدمت کردند که پادشاهان را کنند که دلها و چشمها به حشمت این مرد آگنده بود» (بیهقی، ۱/۱۳۶۸: ۴۶) تحمل چنین نگاههایی برای او سخت بود. علی قریب به هر کسی لطف می‌کرد و خنده تلخی می‌زد، بسیار غمگین بود، چنانکه می‌دانست چه اتفاقی خواهد افتاد. روز که شد سلطان بار داد. علی قریب پیش رفت سه جا زمین بوسه داد. سلطان دستی تکان داد و او را پیش خود خواند و دستش را داد تا علی بیوسد. مسعود سؤالاتی درباره اموال محمد و بیستگانی لشکر از او پرسید و علی جواب داد. منگیتراک زمین بوسه داد و از سلطان خواست تا روزی را با برادر خود باشد و او را مهمان کند، مسعود با گشاده‌رویی گفت که اگر چیزی نیاز دارید خدمتکاران برایتان فراهم می‌کنند، اما چه خدمتی و چه تکریمی که علی قریب را زندانی کرده بودند. «پسریان یا همان هواداران مسعود راست کرده بودند که چه باید کرد و غازی سپهسالار را فرموده بود که چون حاجب بزرگ پیش سلطان رسد، در وقت ساخته با سواری انبوه پذیره بنه او روی و همه پاک غارت کنی، و غازی سپهسالار رفته بود». وقتی منگیتراک آمد به او گفتند که حاجب در صفا است، «چون به صفا رسید سی غلام اندر آمدند و او را بگرفتند و قبا، کلاه و موزه از وی جدا کردند، چنانکه از آن برادرش کرده بودند و به خانه‌ای بردند که در پهلوی آن صفا بود. فراشان ایشان را به پشت برداشتند که با بندگان بودند و کان آخرالعهد بهما». (بیهقی، ۱/۱۳۶۸: ۴۹).

اریارق و غازی

اریارق، سالار سپاه هندوستان، سپاه سالار آسیغنتکین غازی دو دوست صمیمی بودند که هر دو جایگاه و مرتبه‌ای در دربار مسعود یافته بودند که به این مقام مغرور شده و به دنبال آن گرفتار کید حاسدان شدند. اریارق در زمان محمود طوری مغرور شد بود که فکر می‌کردند او عاصی شده است. بیهقی به صراحت از گریزی و مکاری اریارق و غازی یاد می‌کند. گریزی غازی را به حدی می‌داند که حتی دست ابلیس را نیز از پشت بسته است. «و دیگر آفت آن آمد که سپاه سالار غازی گریزی بود که ابلیس، لعنه‌الله، او را رشته برنتوانستی تافت» (همان: ۲۶۸)

دلایل فروگرفتن اریارق و غازی

۱. غرور غازی و اریارق

اریارق هر روز با چند مرتبه دار و سپرکش همراه غازی به دربار می‌آمد و این دو، سرمستی‌ای داشتند و خود را مقدم می‌دانستند و تحمل چنین امری بر محمودیان سخت و دشوار بود. غازی اهل شراب نبود، دچار غرور شد، به باده‌خواری روی آورد. با اریارق با هم شراب می‌خوردند و در مستی دیگران را عیب می‌نهادند و دشنام می‌دادند. مثلاً: بلغاتگین حاجب بزرگ را مخنت، علی دایه را ماده، بگتغدی را کور و لنگ می‌خواندند.

۲. خیانت کدخدایان غازی و اریارق به آن دو

عبدوس خدمتکار غازی و خدمتکار اریارق را فریب داد و به مجلس امیر آورد، امیر ایشان را نواخت و امید داد تا خداوند خود را به دقت زیر نظر بگیرند و هر کاری که انجام می‌دهند به عبدوس خبر دهند تا عبدوس نیز به امیر بگوید. این دو نفر فریفته شدند و هر کاری که خداوندان آنها انجام می‌دادند، راست یا دروغ به عبدوس می‌گفتند. امیر از آنچه می‌شنید، دلش بر اریارق گران‌تر می‌شد و غازی نیز از چشم او می‌افتاد. (بیهقی، ۱/۱۳۶۸: ۲۶۸)

۳. تضریب و دوبه هم‌زنی محمودیان

کدخدایان غازی و اریارق در هنگام مستی لاف زده بودند که غلامان سلطان هستند، محمودیان نیز دریافتند که اینها فریفته سلطان هستند، این دو خدمتکار را نواختند و چیزها بخشیدند و تحریکشان کردند که اگر خداوندان شما در میان نباشند، سلطان به شما کارهای بزرگ می‌دهد و منصب شما را بالاتر می‌برد. (بیهقی، ۱/۱۳۶۸: ۲۶۷)

بلکاتگین حاجب، علی دایه و بگتغدی با هم مشورت کردند و تصمیم گرفتند تا افرادی را بگمارند تا دوبه هم‌زنی کنند و هر کاری که اریارق و غازی انجام می‌دهند بیش از حد جلوه دهند. (همان: ۲۶۸) ناگفته نماند که در دربار غزنوی چنانکه والدمن هم چنین یاد کرده است، در قرن پنجم گروه بوسهل درگیر بازی قدرت و سیاست خود بودند، گروه بونصر با آنها مخالف بودند، اما با توطئه‌های گروه خودشان در دربار برای بدنام کردن اریارق و غازی مخالفتی نمی‌کردند، بونصر از جمله کسانی بود که عمیقاً در این توطئه‌ها دست داشت. (والدمن، ۱۳۷۵: ۱۵۴)

فروگیری اریارق و غازی

مسعود تصمیم گرفته بود که اریارق را فروگیرد، اما چون می‌دانست که اریارق و غازی دوستان صمیمی‌ای هستند و اگر بخواهد با لشکر و در زمان هوشیاری آنها را بازداشت کند، ممکن است موفق نشود، کوشید تا اعتماد آنها را جلب کند. مجلسی برقرار کرد و اریارق و غازی را مورد نوازش قرار داد، بدانها شراب داد و احمد حسن نیز در این ماجرا مسعود را همراهی کرد. امیر و خواجه به ستایش دو سپهسالار و یادآوری خدمات گذشته آنها پرداختند و به هر کدام خلعتی ویژه دادند. پس از مجلس، شراب فراوانی برای اریارق می‌فرستند و وقتی مست می‌شود، او را به قصر دعوت می‌کنند و با سپاهیان فراوان فرو می‌گیرند. (کرمی، ۱۳۷۹: ۱۵۷)

سرهنگان از چپ و راست او را گرفتند، طوری که نمی‌توانست تکان بخورد. غلامان دیگر آمدند کفش از پایش درآوردند، بندی محکم بر پای او بستند و قبایش را پاره کردند، «زهر یافتند در بر قبا و تعویدها، همه از وی جدا کردند و بیرون گرفتند.» (بیهقی، ۱/۱۳۶۸: ۲۷۴) اریارق را به کهن‌دژ فرستادند و پس از ده روز او را به غزنین فرستادند و به دست علی کوتوال سپردند. امیر عده‌ای را فرستاد و تمام اموال اریارق را نسخت کردند و به درگاه آوردند، گفتند که اریارق در هندوستان مالی عظیم دارد، سه روز صرف شد تا توانستند اموال او را کاملاً ضبط کنند. (همان: ۲۸۱)

پایان کار غازی

غازی از عزل اریارق بسیار ترسیده بود، امیر او را دل‌داری داد و گفت که قضیه او با اریارق فرق دارد، او زمین بوسه داد و اظهار بندگی کرد. «او اریارق {مردی گردن‌کش و مهتر شده بود به روزگار پدر ما، بدان جای که خونهای ناحق ریخت و عمال و صاحب بریدان زهره نبود که حال وی به تمامی باز نمودندی که بیم جان بود که راهها بگرفتندی و بی جواز او کس نتوانست رفت... چنین چاکر به کار نیاید، و این بدان گفتم تا سپاه سالار دل خویش را مشغول نکند بدین سبب که رفت.» (بیهقی، ۱/۱۳۶۸: ۲۷۶)

مسعود در آغاز قصد فروگیری غازی را نداشت، اما دو چیز باعث شد که او را فروگیرد؛ یکی آنکه محمودیان از پاننشستند و دست از او برنمی‌داشتند، دوم اینکه سپاهسالار غازی جوان بود و پیران را احترام نمی‌کرد. پس از برافتادن اریارق، غازی دست از شراب کشید، نا امید بود و دائم گریه می‌کرد. آنقدر دوبه هم‌زنی کردند تا امیر نسبت به غازی کینه به دل کرد اما شاهانه تحمل کرد.

سرانجام محمودیان حيله‌ای ساختند بدین قرار که دختر ابوالفضل بستی، زن حسن مهران را فریفتند، بدون اینکه خود او متوجه شود. این زن، مادر خوانده کنیزک غازی بود و در سرای غازی رفت و آمد داشت. کسانی گماشتند تا به او گفتند که امیر فلان شب غازی را فرو می‌گیرد. مادر خوانده کنیزک غازی، به کنیزک گفت که امیر دستور داده است که فلان شب غازی سپهسالار را دستگیر کنند، کنیزک این شایعه را به گوش غازی رساند، غازی ترسان شد. تا اینکه در روز دوشنبه، نهم ربیع الاول سال ۴۲۲ به این زن گفتند که فردا غازی را فرو می‌گیرند، زن نامه‌ای نوشت و کنیزک به غازی گفت و آتش در غازی افتاد. غازی بدون اینکه کسی بفهمد، شبانه اسباب و بنه‌اش را جمع کرد و فرار کرد. بر لب جیحون بود که لشکر مسعود به او

رسیدند. امیر امان‌نامه‌ای به عبدوس داد که به غازی دهد تا برگردد. قبل از رسیدن عبدوس، غازی با لشکریان مسعود جنگیده بود و تیری به زانویش اصابت کرده بود، عبدوس امان‌نامه را به او نشان داد، غازی هم تسلیم شد و به درگاه آمد محمودیان کاری کردند که رأی مسعود هر روز درباره‌ی غازی بدتر می‌شد. عبدوس را خواند و گفت این بد رگ به هیچ کار نمی‌آید، پی غازی برو، بگو که بهتر است که نزد ما نباشی و باید به غزنین بروی! اموالش را تماما از صامت و ناطق موقوف کردند و او را به کوتوال قلعه سپردند. (بیهقی، ۱/۱۳۶۸: ۲۷۶)



تاریخ همیشه شاهد برکناری و فروافتادن شخصیت‌هایی است که در عرصه حکومت، یا توطئه‌ای علیه آنها چیده می‌شود، یا از ناحیه نزدیکان و همنشینان خود ضربه می‌خورند و یا نتیجه اعمال و رفتار ناشایست خود را می‌بینند.

در این مقاله با بررسی نحوه و علل فروگیری شخصیت‌هایی از قبیل حسنک وزیر، امیرمحمد، علی‌قریب، اریارق و غازی سپهسالار دریافتیم که بیشترین علت در خلع شخصیت‌ها خیانت حاسدان، توطئه‌چینی آنها و مالدوستی مسعود غزنوی است. حرص مسعود به مال دیگران در حدی است که حتی نسبت به برادر خود، چنین خصلتی را بروز می‌دهد و تمام اموال او را توقیف می‌کند.

مغرور شدن اریارق و غازی و نداشتن خدمتکاران با کفایت نیز از جمله خلع آن دو بوده‌است. جوان بودن غازی و عدم رعایت احترام پیرها نیز مزید بر این علت گردیده‌است. در مجموع، جاسوس‌گماری و شایعه‌پراکنی علیه شخصیت‌هایی که قصد برانداختن آنها را دارند، به وفور دیده می‌شود، که در بعضی از این موارد، مانند ماجرای غازی سپهسالار، زودباوری اریارق، یعنی باورکردن حرف کنیزکش که به گوش او رسانده بود که امیر دستور داده است که فلان روز او را دستگیر کنند نیز مزید بر دلایل فروگیری‌اش بود. در صورتی که اگر قرار بود او دستگیر شود، مخفیانه اقدامات لازم صورت می‌گرفت. و این زودباوری او از ترسش نشأت می‌گرفت؛ زیرا امیر اریارق را قبل از او فرو گرفته بود.

منابع مأخذ

کتاب‌ها

۱. ابن خلدون، عبدالرحمن، مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمد پروین گنایادی، چاپ چهارم، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۲
۲. بناکتی، فخرالدین بن داوود، روضه اولی‌الالباب، به کوشش جعفر شعار، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۴۸
۳. بیهقی، ابوالفضل، تاریخ بیهقی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، چاپ سوم، انتشارات مهتاب، تابستان ۱۳۶۸.
۴. ابوالحسن علی بن زید (معروف به ابن فندق)، تصحیح احمد بهمنیار و مقدمه عبدالوهاب قزوینی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۱
۵. جوزجانی، منہاج سراج، طبقات ناصری، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران، دنیای کتاب، ۱۳۶۳.
۶. حسینی کازرونی، احمد، فرهنگ تاریخ بیهقی، تهران: زوار، ۱۳۸۳
۷. خواندمیر، غیاث‌الدین، تاریخ حبیب‌السییر، با مقدمه جلال‌الدین همایی، زیر نظر محمد دبیرسیاقی، چاپ دوم، تهران: ۱۳۵۳
۸. دستورالوزراء، با تصحیح سعید نفیسی، چاپ دوم، تهران، اقبال، ۱۳۵۵.
۹. عقیلی، سیف‌الدین حاجی بن نظام، با تصحیح میر جلال‌الدین حسینی ارموی، تهران: محدث، ۱۳۳۷
۱۰. فردوسی، ابوالقاسم، شاهنامه، بکوشش سعید حمیدیان، چاپ یازدهم، تهران، نشر قطره، ۱۳۸۶.
۱۱. کرمی، محمدحسین، تحلیل حکایت‌های تاریخ بیهقی، مشهد: انتشارات آستان قدس رضوی، شرکت به‌نشر، ۱۳۸۹، ص ۱۱
۱۲. میرخواند، محمدبن خاوندشاه، تاریخ روضه‌الصفاء فی سیره‌الانبياء و اولیاء، جلد چهارم، بخش اول-از طاهریان تا سلجوقیان، با تصحیح جمشید کیان‌فر، تهران: اساطیر، ۱۳۸۰
۱۳. والدمن، مریلین، زمانه، زندگی و کارنامه بیهقی، ترجمه منصوره اتحادیه (نظام مافی)، چاپ پیشرو، تهران: نشریه تاریخ ایران، ۱۳۷۵

مقاله‌ها

۱. اسلامی ندوشن، محمدعلی، «جهان بینی بیهقی». مندرج در یادنامه بیهقی، محمدجعفر یاحقی، مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۰، صص ۳۷۴-۳۹۲
۲. بازورث، «تاریخ‌نگاری دوره غزنوی»، مندرج در: تاریخ‌نگاری در ایران، (مجموعه پژوهش‌های تاریخ)، اشپولر... {و دیگران}، ترجمه یعقوب آژند، تهران: نشر گستره، ۱۳۸۰، ص ۴۹

۴. بحرالعلومی، حسین، «تاریخ بیهقی یا آینه عبرت»، مندرج در یادنامه بیهقی، محمدجعفر یاحقی، مشهد: دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۰، صص ۳۷۴-۳۹۲
۵. حسین پناهی، فردین، «بررسی تقابل حقیقت و واقعیت در تاریخ بیهقی بر مبنای تحلیل گفتمان»، جستارهای ادبی، ش ۱۷۳، تابستان ۱۳۹۰، صص ۹۹-۱۲۲
۶. سرمد، غلامعلی، «ظرایف مدیرتی در تاریخ بیهقی»، دوماهنامه مدیریت، سال ۲۱، ش ۱۵۹، مهر و آبان ۱۳۸۹، صص ۴۸-۴۹
۷. شفیعی، محمد، «تراژدیهای بیهقی»، مندرج در یادنامه بیهقی، محمدجعفر یاحقی، مشهد، دانشگاه فردوسی، ۱۳۵۰، صص ۳۷۴-۳۹۲
۸. شفق، اسماعیل و سمیرا رمضان جهان، «سیمای حسنک وزیر در متون ادبی و تاریخی دوره غزنوی»، پژوهش زبان و ادب فارسی، ش ۱۸، پاییز ۱۳۸۹، صص ۶۳-۹۲
۹. صادقی، مریم و سمیه فلاح مغاری، «تبیین سیاست‌های حکومتی در تاریخ بیهقی و کلیله و دمنه»، نامه فرهنگستان، ش ۴۶، تابستان ۹۰، ص ۱۰۳
۱۰. قدسی، محمدطاهر، «سیمای حسنک در تاریخ بیهقی»، مجله حافظ، شماره ۳، تیر ۱۳۸۵، صص ۷۱-۷۳
۱۱. کرمی، محمدحسین، «گفته‌های ناگفتنی در تاریخ بیهقی»، پژوهشنامه‌ی علوم انسانی، بهار و تابستان ۱۳۷۹، صص ۱۷۴-۱۵۵.
۱۲. متینی، جلال، «سیمای مسعود در تاریخ بیهقی»، مندرج در یادنامه‌ی بیهقی، محمدجعفر یاحقی، مشهد، دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۳۵۰، صص ۵۳۰-۶۰۷

پایان نامه

فرجامی، علیرضا، آیین‌ها و سنت‌ها در تاریخ بیهقی، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه یزد، به راهنمایی محمدعلی صادقیان، شهریور ۱۳۸۱